

مسلم بن عقیل

روح بزرگ انسان‌های خود ساخته و پاک به دیگران هم، پاکی و ایمان می‌آموزد. صداقت و فداکاری این‌تارگران در راه خدا الهام بخش تعهد و فداکاری است. حماسه‌های جهاد و شهادت مردان بزرگ اسلام، مجاهد ساز و شهید پرور است.

روح بزرگ انسان‌های خود ساخته و پاک به دیگران هم، پاکی و ایمان می‌آموزد. صداقت و فداکاری این‌تارگران در راه خدا الهام بخش تعهد و فداکاری است. حماسه‌های جهاد و شهادت مردان بزرگ اسلام، مجاهد ساز و شهید پرور است.

عظمت انسانی چهره‌های پرفروغ تاریخ خونبار ما اسوه همه کسانی است که در زندگی به هدف‌هایی والاتر از خوردن و خوابیدن اعتقاد دارند و ارزش‌های متعالی را می‌جویند. انسان‌های نمونه از نظر ایمان، اخلاق، شهامت، جوانمردی و استقامت، همیشه زینت تاریخ بوده و هستند.

مسلم بن عقیل یکی از این چهره‌هاست. شنیدن نام این انسان والا و سرباز فداکار راه حق، یاد آور همه خوبی‌ها، رشادت‌ها و جوانمردی‌هاست و خواندن زندگینامه این سردار رشید اسلام، درس آموز و الهام بخش و سازنده است.

حماسه مسلم بن عقیل در کوفه، پیش درآمدی بر نهضت عظیم عاشورا بود و خود مسلم، پیشاهنگ نهضت سیدالشهدا - علیه‌السلام و سفیر انقلاب کربلا و پیشمرگ حماسه تاریخ‌ساز و جاویدان عاشورا بود.

درباره مسلم، چه می‌توان گفت، جز بیان صداقت و رشادت و ایمانش؟ و چه می‌توان نوشت، جز فداکاری و حماسه و آزادگی‌اش، و چه می‌توان شنید جز عمل به وظیفه و اطاعت از امام و جهاد در راه حق تا مرز شهادت. و مسلم بن عقیل کیست؟ تجسمی از ارزش‌های والای مکتب، الگو و اسوه‌ای از یک جوانمرد سلحشور و انقلابی پاک‌باخته و دل به راه خدا داده و سر به راه دوست سپرده و قدم در راه حق نهاده و با شهادت به معراج قرب پروردگار رسیده. پس، با هم با چهره این شخصیت بزرگ، آشنا شویم.

مسلم بن عقیل کیست؟

در میان جوانان برومند بنی‌هاشم؛ مسلم، فرزند عقیل یکی از چهره‌های تابناک و شخصیت‌های بارز، به شمار می‌رفت. عقیل برادر حضرت علی(ع) و دومین فرزند ابوطالب بود. در ترسیم زیر رابطه نسبی مسلم، آشکارتر است:

ابوطالب: - طالب - عقیل - مسلم - جعفر - علی - حسین بن علی

مسلم بن عقیل، برادرزاده امیرالمؤمنین و پسر عموی حسین بن علی بود. دودمانی که مسلم در آن رشد یافت، دودمان علم و فضیلت و شرف بود و خاندانی که شخصیت انسانی و اسلامی مسلم در آن شکل گرفت، بهترین زمینه را برای تربیت و تکامل معنوی و حماسی مسلم فراهم کرد. از آغاز کودکی، در میان جوانان بنی‌هاشم به خصوص در کنار امام حسن و امام حسین - علیهما السلام بزرگ شد و کمالات اخلاقی و بنیان ولایت و درس‌های حماسه و ایثار و شجاعت را به خوبی فرا گرفت. اجداد مسلم کسانی، چون «ابوطالب» و «فاطمه بنت اسد» بودند که در فرزندان خویش، شجاعت و ایمان و دلاوری را به ارث می‌گذاشتند و مسلم، شاخه‌ای پر بار از این اصل و تبار بود و بنا به اصل وراثت، خصلت‌های برجسته را از نیاکان خود به ارث برده بود. (1)

مسلم در زمان حضرت امیر(ع) نوجوانی رشید و پاک بود که به افتخار دامادی آن حضرت نایل شد و با یکی از دختران امام به نام «رقیه» ازدواج کرد. این وصلت بر میزان فضیلت‌های مسلم افزود و او را بیشتر در محور «حق» و در خدمت نظام الهی آن حضرت در دوران خلافتش قرار داد. به نقل مورخان، در زمان حکومت آن حضرت (بین سالهای 36 تا 40 هجری) از جانب آن امام، متصدی برخی از منصب‌های نظامی در لشکر بوده است، از جمله در جنگ صفین، وقتی که امیرالمؤمنین(ع) لشکر خود را صف‌آرایی می‌کرد، امام حسن و امام حسین(ع) و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را بر جناح راست سپاه، مامور کرد و بر جناح چپ لشکر، محمد بن حنفیه و محمد بن ابی‌بکر و هاشم بن عتبہ (مقال) را گماشت و مسؤولیت قلب لشکر را به عبدالله بن عباس و عباس بن ربیع و مالک اشتر سپرد (2).

پس از شهادت حضرت علی(ع)

شناسنامه مسلم را، پیش از آن که از نیاکان و سرزمین و قبیله جستجو کنیم، باید در فکر، عمل و زندگانی‌اش بیابیم، این بهترین معرف مسلم است. مسلم، در دوران خلافت علی(ع) در خدمت آن حضرت، مدافع حق بود و پس از شهادت آن امام، هرگز از حق که در خاندان او و امامت دو فرزندش، حسین -علیهما السلام تجسم پیدا کرده بود جدا نشد و عاقبت هم، جان پاکش را بر این آستان فدا کرد.

در دوران امامت ده ساله امام حسن مجتبی(ع) که از سخت‌ترین دوره‌های تاریخ اسلام نسبت به پیروان اهل بیت و طرفداران حق بود، مسلم با خلوص هر چه تمام در مسیر حق بود و از با وفاترین یاران و از خواص اصحاب امام حسن محسوب می‌شد. پس از شهادت امام مجتبی(ع) که امامت به حسین بن علی(ع) رسید تا مرگ معاویه که یک دوره ده ساله بود، باز مسلم را در کنار امام حسین(ع) می‌بینیم. در این دوره بیست ساله - یعنی از شهادت علی(ع) تا حادثه کربلا - بسیاری از کسان یا مرعوب تهدیدها شدند یا مجذوب زر و سیم و فریفته دنیا و صحنه حق را رها کردند و یا به معاویه پیوستند و یا انزوای بی‌دردسر را برگزیدند، ولی آنان که قلبی سرشار از ایمان و دلی سوخته در راه حق داشتند و مسلمانی را در صبر و مقاومت و مبارزه در شرایط دشوار می‌دانستند، امامان حق را تنها نگذاشتند و با زبان و مال و جان و فرزند، به فداکاری در راه خدا و جهاد فی سبیل الله پرداختند. ارزش و فضیلت پیروان حق در آن دوره، بخصوص وقتی آشکارتر می‌شود که به شرایط دشوار دین داری و حق پرستی در روزگار سلطه امویان آگاه باشیم.

ارجمندی و فضیلت و مقام مسلم، در این‌جاست که برای ما روشن‌تر می‌گردد، و همچنان که در فصل‌های آینده خواهیم دید، مسلم بن عقیل دست از محبت و ولایت و حمایت امام زمان خویش -حسین بن علی(ع)- بر نداشت تا این که به عنوان پیشاهنگ نهضت کربلا در کوفه به شهادت رسید و افتخار اولین شهید کاروان عاشورا را به خود اختصاص داد و اولین شهید از اصحاب امام حسین بود.

از اولاد عقیل که به همراهی حسین بن علی(ع) و در رکاب او قیام کردند، تعداد 9 نفر، به شهادت رسیدند که مسلم شجاع‌ترین آنان بود. این فضیلت بزرگ، از زبان پیامبر اسلام هم بیان شده است. حضرت علی(ع) از پیامبر اسلام حدیثی را در مدح «عقیل» نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: «من او را (عقیل را) به دو جهت دوست دارم: یکی، به خاطر خودش، و یکی هم به خاطر این که پدرش ابوطالب او را دوست می‌داشت.» و در آخر، خطاب به علی(ع) فرمود:

فرزند او - مسلم کشته راه محبت فرزند تو خواهد شد. چشم مؤمنان بر او اشک می‌ریزد و فرشتگان مقرب پروردگار بر او درود می‌فرستند.

آن گاه پیامبر اسلام گریست تا آن که اشک‌هایش بر سینه‌اش ریخت و فرمود: به سوی خدا شکایت می‌برم، از آنچه که خاندانم پس از من می‌بینند. (3)

حمایت‌های این خانواده از اهل حق موقعیت و اعتباری خاص برای آنان فراهم کرده بود و فضایلشان همواره مورد تقدیر امامان(ع) قرار داشت. امام سجاد -علیه السلام نسبت به خاندان عقیل عطف و محبت بیشتری از دیگران نشان می‌داد و می‌فرمود: من هر گاه خاطره آن روزی را که اینان با حسین -علیه السلام بودند به یاد می‌آورم، اندوهگین می‌شوم.

خانواده شهیدپرور

قبلا هم اشاره شد که از فرزندان عقیل 9 نفر قربانی راه حسین(ع) که راه خدا بود شدند و مسلم تابنده‌ترین این چهره‌ها بود. این خاندان با استقبال از شهادت در راه قرآن افتخار ویژه‌ای برای خود کسب کردند و فرزندان مسلم هم در ادامه خط سرخ پدر شهیدشان در صحنه کربلا حضور یافتند تا وفاداری خویش را به خاندان پیامبر که تعهد اسلامی هر مؤمن راستین به حساب می‌آمد نشان دهند.

صحنه شورانگیز شب عاشورا سند زنده‌ای بر این وفا و تعهد و اخلاص است. در آن شب شگفت و عظیم، که سالار شهیدان، حسین بن علی(ع) با اهل بیت و بستگان و یاران خویش، از ماجراهای فردای خونین سخن می‌گفت و وفاداری اصحابش را می‌ستود و از نیکی و حق شناسی اهل بیت خویش تقدیر می‌کرد و از خدا برای همه، پاداش نیک می‌طلبید، آری در آن شب که بیعت را از یاران خود برداشت تا هر که می‌خواهد برود خطاب به عموزادگانش؛ یعنی فرزندان عقیل کرده و فرمود: شما شهید داده‌اید، شهادت مسلم شما را بس است، اجازه می‌دهم که شما بروید.

در پاسخ گفتند: اگر ما، بزرگ و سرور و پسر عموی والا مقام خود را رها کنیم و در رکابش نه تیری بیندازیم و نه شمشیر و نیزه‌ای بزنیم آن گاه مردم چه خواهند گفت و جواب مردم را چه خواهیم داد؟ نه! به خدا سوگند، ما نخواهیم رفت و جان و مال و

خانواده خویش را فدای تو می‌کنیم و در کنار تو می‌مانیم و می‌جنگیم تا با تو وارد بهشت شویم، زشت و ناگوار باد، زنده ماندن پس از تو! (4)

و این گونه فرزندان مسلم و اولاد عقیل، در کنار امام حسین ماندند و از حق دفاع کردند. در ماجرای کربلا دو تن از فرزندان مسلم بن عقیل به شهادت رسیدند و دو فرزند دیگر در کربلا به اسارت نیروهای دشمن درآمدند که آنها را به کوفه برده و تحویل ابن زیاد دادند. نزدیک به یک سال در زندان بودند که پس از فرار به شهادت رسیدند.

این اجمالی بود از خانواده مسلم، نیاکانش، فرزندان و شهادت طلبی این دودمان پاک و وفاداری‌شان نسبت به اهل بیت پیامبر و خط امامت و ولایت و دفاع‌شان از حق و ستیزشان با باطل پس از آن که مولا امیرالمؤمنین(ع) به شهادت رسید و جبهه حق و عدل، یارانی مخلص‌تر و سربازانی فداکارتر می‌طلبید. قسمت عمده تلاش و جهاد مسلم بن عقیل در دوره امامت حسین بن علی(ع) و زمینه سازی برای نهضت آن امام شهید، در کوفه بود، که در فصل آینده، آن را می‌خوانیم.

سفیر انقلاب کربلا

می‌دانیم که مسلم بن عقیل پیشاهنگ نهضت کربلا و سفیر امام حسین به سوی مردم کوفه بود. برای آشنایی با پیوستگی حوادث کوفه و کربلا لازم است که خیلی کوتاه و فشرده به حوادث مقدماتی اعزام مسلم به کوفه جهت گرفتن بیعت به نفع امام حسین (ع) اشاره کنیم:

معاویه پس از بیست سال سلطنت استبدادی مرد. یزید، پس از معاویه بر سر کار آمد و با تهدید و تطمیع بر اوضاع مسلط شد. می‌خواست اباعبدالله الحسین(ع) را هم به بیعت وادار کند، که سیدالشهدا، نپذیرفت و به طور مخفیانه، همراه با جمعی از خانواده خود، شبانه از مدینه بیرون آمد و به حرم خدا در مکه پناهنده شد، تا در ضمن آن، از فرصت مناسب ایام حج در جهت آگاهانیدن مردم، بهره برداری کند.

سال شصت هجری بود. اقامت چهار ماهه امام حسین(ع) در مکه و برخورد با مردم و تشکیل اجتماعات و گفتگوها، مردم را با انگیزه و اهداف امام، از امتناع از بیعت با یزید، آشنا کرد، به خصوص مردم کوفه از اقدام انقلابی امام حسین(ع) خوشحال و امیدوار شدند. مردم کوفه، خاطره حکومت چهارساله علوی را به یاد داشتند و در این شهر، شخصیت‌های برجسته و چهره‌های درخشانی از مسلمانان متعهد و یاران اهل بیت بودند. از این رو نامه‌ها و طومارهای مفصلی با امضای چهره‌های معروف شیعه در کوفه و بصره به امام حسین(ع) نوشتند، که تعداد این نامه‌ها به هزاران می‌رسید. کوفیان، گروهی را هم به نمایندگی از طرف خود به سرکردگی ابوعبدالله جدلی به نزد آن حضرت فرستادند و نامه‌هایی همراه آنان ارسال کردند. در میان نامه‌ها و امضاها، نام شخصیت‌های بزرگی از کوفه همچون شبت بن ربیع و سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و... به چشم می‌خورد که از آن حضرت می‌خواستند مردم را به بیعت با خود دعوت کند و به کوفه بیاید و یزید را از خلافت خلع کند. (5)

امام، تصمیم گرفت در مقابل اصرار و دعوت‌های مکرر مردم کوفه، عکس العمل نشان داده و اقدامی کند. برای ارزیابی دقیق اوضاع کوفه و میزان علاقه و استقبال مردم و تهیه مقدمات لازم و شناسایی و سازماندهی و تشکل نیروهای انقلابی، ضروری بود که کسی قبلاً به کوفه رفته و این ماموریت را انجام دهد و گزارشی دقیق از وضعیت شهر و مردم، به او بدهد.

حضرت حسین بن علی(ع) مناسبترین فرد برای این ماموریت محرمانه را مسلم بن عقیل دید، که هم آگاهی سیاسی و درایت کافی داشت و هم تقوا و دیانت و هم خویشاوند نزدیک امام بود. به نمایندگانی که از کوفه آمده بودند، فرمود: من، برادر و پسر عمویم (مسلم) را با شما به کوفه می‌فرستم، اگر مردم با او بیعت کردند من نیز خواهم آمد. این که امام از مسلم به عنوان «برادرم» و «فرد مورد اعتماد» نام می‌برد، میزان اعتبار و لیاقت و کفایت مسلم بن عقیل را می‌رساند. آن گاه مسلم را طلبید و به او فرمود: به کوفه می‌روی، اگر دیدی که دل وزبان مردم یکی است و آنچنان که در این نامه‌ها نوشته‌اند متفقند و می‌توان به وسیله آنان اقدامی کرد، نظر خودت را بر من بنویس و مسلم را وصیت و سفارش کرد، به این که:

پرهیزکار و با تقوا باش، نرمش و مهربانی به کار ببر، فعالیت‌های خود را پوشیده‌دار، اگر مردم، یک‌دل و یک‌جان بودند و در میان‌شان اختلافی نبود، مرا خبر کن. (6)

امام حسین(ع) طی نامه و پیامی جداگانه که خطاب به مردم کوفه نوشت، تکلیف مردم و ماموریت مسلم را روشن ساخت. متن نامه امام چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد،

سعید و هانی، با نامه‌هایتان نزد من آمدند. آنان آخرین کسانی بودند از فرستادگانتان که نزد من آمدند. من تمام مقصود و هدفی را که ذکر کرده بودید فهمیدم. بیشتر سخن شما این بود که: ما را امام و پیشوایی نیست، پس بشتاب! شاید خدا ما را به واسطه تو بر هدایت، هماهنگ و مجتمع کند. اینک، من برادر، همزاده‌ام و شخص مورد اعتمادم از خانواده خویش مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم و او را مامور کردم که از حال شما و از کار و نظرتان به من گزارش بفرستد. اگر به من چنین گزارش دهد که رای بزرگان و صاحبان فضل و خرد شما، همانند چیزی است که قاصدان شما گفتند و در نامه‌های شما نوشته شده است به خواست خدا بزودی به سویتان خواهم آمد. به جانم سوگند پیشوا و امام، تنها و تنها کسی است که به کتاب خدا حکم و عمل کند و به قسط رفتار نماید و به حق، گردن بنهد و خود را وقف و پایبند فرمان خدا سازد، والسلام. (7)

اعزام مسلم و فرستادن این پیام به کوفه، پاسخی به همه نامه‌ها و دعوت‌ها و طومارها بود. محتوای پیام امام، در این چند محور، خلاصه می‌شود:

1 - تایید کامل از مسلم به عنوان برادر، پسر عمو و نماینده‌ای مورد اطمینان.

2 - محدوده مسؤولیت مسلم در کوفه نسبت به ارزیابی وحدت کلمه و صداقت مردم.

3 - پاسخی به دعوت‌های مکرر، به عنوان اتمام حجت.

4 - درخواست از مردم برای حمایت و اطاعت از مسلم.

مسلم با گرفتن دو راهنما از مکه به سوی کوفه حرکت کرد. روزهای متوالی راه طی کرد. آن دو راهنما در راه، از تشنگی جان سپردند. مسلم، همراه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله ارحبی با تحمل مشقت‌های توانفرسای راه، پس از بیست روز، خود را به کوفه رساند و مسافت سی روزه را با همه سختی‌ها در بیست روز پشت سر گذاشت. (8)

اینک، مسلم، با شهری رو به روست، حادثه‌خیز و پرماجرا و با گرایش‌های مختلف، شهری با افکار گوناگون که اگر چه به ظاهر آرام است، اما آرامش قبل از طوفان را می‌گذراند.

مسلم، وارد کوفه شد و به خانه مختار ثقفی، که از شیعیان خالص حضرت علی(ع) و علاقه‌مندان به اهل بیت بود، رفت. (9)

مسلم در کوفه

فلق با تیغ آذر، خیمه شب را ز هم بدرید و... شب، دامان خود برچید خبر در گوشه‌ای کوفیان پیچید که مسلم، افسر جانباز و پیشاهنگ این نهضت پیام انقلاب عدل را با خویش آورده است و مشتاقان، به سان موج خشم آلود اما طالب و مشتاق به سوی خانه مسلم، روان گشتند. درون چشم‌هاشان اشک‌های شوق و جان‌ها، تشنه آزادی و دل‌ها پر از شادی هزاران دست گرم شیعیان در دست مسلم بود و بیعت تا غروب، آن روز بر پا بود. طرفداران حق، چون حلقه، پیرامون این رهبر شعور و شور، اندر سینه و در سر و گاهی دیدگان از اشک شوق یاوران، تر بود.

شیعیان، دسته دسته به خانه مختار می‌آمدند و با مسلم دیدار و بیعت می‌کردند و مسلم هم نامه امام حسین(ع) را خطاب به مؤمنان و مسلمانان کوفه برای هر جماعتی از آنان می‌خواند.

در یکی از همین دیدارها عابس بن شیب شاکری برخاست و پس از ستایش خداوند، خطاب به مسلم گفت: من از مردم چیزی نمی‌گویم و نمی‌دانم که در دل‌ها چه دارند و تو را به آنها مغرور نمی‌کنم. من از خود و آمادگی خودم به تو خبر می‌دهم. به خدا سوگند! اگر بخوانید، شما را اجابت می‌کنم و در رکابتان با دشمنانتان می‌ستیزم و در راه شما با شمشیرم کارزار می‌کنم تا با شهادت، خدا را ملاقات کنم؛ و از این کار، فقط پاداش الهی را می‌طلبم.

پس از او دلیر مردی دیگر، کهنسال و جوان دل برخاست، به نام حبیب بن مظاهر و گفت: (خطاب به عابس)

رحمت خدا بر تو باد! آنچه را در دل داشتی با سخنی کوتاه و گویا بیان کردی. به خدای یکتا سوگند، عقیده و موضع من نیز همچون تو است. (10)

و کسان دیگر هم برخاسته و اعلام وفاداری و آمادگی برای فداکاری کردند.

از آن پس، دست بود و دست که پیمان با سخنگوی حسین بن علی می‌بست.

روز به روز بر تعداد هواداران امام حسین(ع) که با نماینده‌اش مسلم، بیعت می‌کردند افزوده می‌شد تا این که پس از چند روز، به هزاران نفر می‌رسید. (11)

با وجود این همه بیعت‌گران جان بر کف و انقلابی‌های آماده برای هرگونه فداکاری در راه حمایت حسین(ع) و بر انداختن حکومت یزید، مسلم بن عقیل، طی نامه‌ای اوضاع را به امام گزارش داد و با بیان شرایط و زمینه مساعد برای نهضت از امام خواست که به سوی کوفه بشتابد. در نامه‌ای که به امام نوشت، چنین بیان کرد:

نامه‌های فرستاده شده، راست بوده و سخن فرستادگان هم درست است. مردم کوفه آماده جهاد و جانبازی در راه خدایند. هم اکنون هیجده هزار نفر، با من بیعت کرده‌اند و آماده فداکاری در رکاب تو هستند. هر چه زودتر به سوی کوفه حرکت کن!

این نامه را که مسلم، بیست و هفت روز پیش از شهادتش به امام حسین(ع) نوشت، توسط عابس بن شیب شاکری برای آن حضرت فرستاد. همراه او، نامه‌های دیگری هم کوفیان به امام نوشتند و با گزارش این که صدهزار شمشیر برای یاری تو آماده است، از آن حضرت خواستند که در آمدن به کوفه شتاب کند. (12)

کنون مسلم، نگرینی در میان حلقه انبوه یاران است حضورش مایه دلگرمی امیدواران است شکوه و هیبتی دارد، میان کوفیان جایی و محبوبیتی دارد، و هر شب، صحبت از جنگ است، سخن از شستشوی لکه‌های ذلت و ننگ است کلام از شور جانشوز حقیقت‌هاست، رفتن‌ها و ماندن‌هاست. ولی دوران آن کم بود و کم پایید، تمام شعله‌ها ناگه فرو خوابید...

والی کوفه نعمان بن بشیر بود که از جانب معاویه و پس از او از سوی یزید به این سمت، گماشته شده بود. وقتی از تجمع مردم کوفه، پیرامون مسلم و بیعت با او آگاه شد، در یک سخنرانی مردم را تهدید کرد و آنها را از رفت و آمد پیش مسلم بن عقیل و شنیدن حرفهایش اکیدا نهی کرد، اما انقلابیون کوفه که دل به مهر حسین(ع) سپرده و دست بیعت با نماینده‌اش مسلم داده بودند برای سخنان تهدیدآمیز او ارزشی قائل نشدند.

یکی از هم‌پیمانان بنی‌امیه به نام عبدالله بن مسلم بن ربیعہ حضرمی پس از او برخاست و با سخنانی خواستار آن شد که با مخالفان با شدت عمل بیشتری برخورد کند، چرا که برخوردی این‌گونه که از موضع ناتوانی و ضعف است فتنه مسلم را نمی‌تواند بخواباند. با اوج‌گیری نهضت نیمه مخفی مسلم در کوفه گزارش‌های تندى به شام و نزد «یزید» فرستاده می‌شد. از جمله همان عبدالله حضرمی، که از او یاد شد، طی نامه‌ای برای یزید این گونه نوشت: مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعه به نفع حسین بن علی با او بیعت کرده‌اند. اگر به کوفه نیاز داری، مرد نیرومندی برای سرکوبی شورشیان و اجرای فرمانت بفرست، چرا که نعمان بن بشیر، مردی ناتوان است یا خود را ضعیف می‌نمایند....

یزید برای حفظ سلطه و حاکمیت بر کوفه عنصر ناپاک و سفاک و خشنی همچون عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود، انتخاب کرد. ابن زیاد با حفظ سمت، والی کوفه نیز شد. ماموریت ابن زیاد آن بود که به کوفه برود و مسلم را دستگیر کند و سپس او را محبوس یا تبعید کند، یا به قتل برساند. (13)

ابن زیاد، با اجازه و اختیارهای نامحدودی برای قلع و قمع و کشتار و فرونشاندن آتش مبارزات، مخفیانه و با قیافه‌ای مبدل و نقابدار به هنگام شب وارد کوفه شد و مراکز قدرت را، با عملیاتی شبیه کودتا به دست گرفت.

ابن زیاد قبل از آمدن به کوفه در بصره سخنرانی کرد و برای این که در غیاب او هیچ‌گونه حادثه و شورش پیش نیاید، ضمن تهدیداتی که نسبت به مردم نمود، برادر خودش را که عثمان نام داشت، به جای خود گماشت و خود به کوفه رفت. (14)

مردمی که با مسلم بیعت کرده و در انتظار آمدن حسین بن علی(ع) به کوفه بودند، با ورود ابن زیاد به کوفه، وضعی دیگر پیدا کردند. فردا صبح که مردم برای نماز جماعت به مسجد آمدند، ابن زیاد از دارالاماره بیرون آمد و در سخنان خود، خطاب به مردم

گفت: ... امیرالمؤمنین یزید، مرا فرمانروای شهر و این مرز و بوم و حاکم بر شما و بیت المال قرار داده است و به من دستور داده که با ستمدیدگان، انصاف و با محرومان بخشش داشته باشم و به فرمانبرداران نیکی کنم و با متهمان به مخالفت و نافرمانی با شدت و با شمشیر و تازیانه رفتار کنم. پس هر کس باید بر خویش بترسد. راستی گفتارم هنگام عمل روشن می‌شود، به آن مرد هاشمی (مسلم بن عقیل) هم برسانید که از خشم و غضب من بترسد. (15)

از این پس، مجرای بسیاری از حوادث، دگرگون شد و اوضاع برگشت. ابن زیاد، رؤسای قبایل و محله‌ها را طلبید و برایشان صحبت‌های تهدیدآمیز کرد و از آنان خواست که نام مخالفان یزید را به او گزارش دهند، و گرنه خون و مال و جانشان به هدر خواهد رفت. (16)

حزب اموی، که می‌رفت بساطش نابود و برچیده گردد، دیگر بار، جان گرفت و آن تهدیدها و تطمیع‌ها و فریبکاری‌ها و تبلیغ‌های دامنه‌دار، تاثیر خود را بخشید و والی جدید، توانست با قدرت و قوت و با تمام امکانات جاسوسی و خبرگیری و خبر رسانی، جوی از وحشت و ارعاب را فراهم آورد. با دستگیری‌ها و خشونت‌ها و برخوردهای تندی که انجام داد، بر اوضاع مسلط شد و ورق برگشت.

دوران اختفا

مسلم بن عقیل، در خانه «مختار» بود که صحنه حوادث به صورتی که یاد شد، پیش آمد. از آن جا که ابن زیاد، برای سرکوبی انقلابی‌ها به دنبال رهبر این نهضت؛ یعنی مسلم می‌گشت، مسلم می‌بایست جای امن‌تر و مطمئن‌تری انتخاب کند. این بود که مقر و مخفیگاه خود را تغییر داد و به خانه «هانی» رفت.

هانی بن عروه، از بزرگان کوفه و چهره‌های معروف و پرنفوذ شیعه در این شهر بود که هواداران و نیروهای مسلح و سواره‌ای که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید در اختیار داشت. هانی، در آن هنگام حدود نود سال داشت و افتخار حضور پیامبر را هم درک کرده بود و در زمان امیرالمؤمنین (ع) هم در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب آن حضرت بود و از اخلاصی والا و وفایی شایسته در حق اهل بیت پیامبر برخوردار بود. (17) اینک، بار دیگر موقعیتی پیش آمده بود که هانی، صداقت و ایمان و تعهد خویش را نسبت به حق نشان دهد و در این شرایط خطرناک و اوضاع بحرانی، پذیرای مسلم گردد که در راس نیروهای شیعی است و تحت تعقیب از سوی حاکم کوفه.

هانی، مسلم را در خانه خود در موقعیتی مطمئن جا داد. از آن پس، شیعیان دوباره رفت و آمدهای پنهانی خود را به خانه هانی شروع کردند و دیدارها با مسلم، در آن جا انجام می‌گرفت و هنوز عبیدالله زیاد از مخفیگاه جدید مسلم بی‌اطلاع بود. (18)

یکی از وقایع مربوط به دوران مخفی بودن مسلم در خانه هانی نقشه ترور ابن زیاد است که انجام نشد. قضیه از این قرار بود:

یکی از بزرگان بصره، که از شیعیان خالص امیرالمؤمنین (ع) محسوب می‌شد، «شریک بن اعور» بود. شریک از کسانی بود که در رکاب علی (ع) و همراه عمار یاسر، در جنگ صفین با معاویه جنگیده بود. هنگام آمدن عبیدالله زیاد به کوفه او هم همراه جمعی اجبارا از بصره به طرف کوفه می‌آمد که در راه، از قافله عقب ماند و چون بیمار هم شده بود، پس از رسیدن به کوفه به خانه هانی وارد شد. ابن زیاد که از بیماری شریک مطلع شد، تصمیم گرفت برای عیادت او به خانه هانی برود.

به پیشنهاد شریک، تصمیم بر آن شد که «مسلم» در پستوی خانه و پشت پرده، کمین کند و در وقت حضور ابن زیاد با علامتی که به مسلم می‌دهند (آب خواستن شریک) بیرون آمده و او را به قتل برساند. طبق برخی از نقل‌ها، در اجرای این طرح، بنا بود که سی تن از شیعیان هم حضرت مسلم را یاری کنند.

ابن زیاد آمد و نشست و صحبت‌هایی کردند، ولی وقتی شریک، آب طلبید، مسلم برای اجرای طرح، بیرون نیامد و با تکرار علامت، باز هم از مسلم خبری نشد. ابن زیاد که احتمال خطری می‌داد، از هانی پرسید: او چه می‌گوید؟ گفتند: تب کرده و هذیان می‌گوید. اما عبیدالله زیاد، زود از آن جا رفت.

پس از رفتن او از مسلم پرسیدند چرا نقشه را عملی نکردی؟ گفت: به دو جهت، یکی به خاطر سخنی که علی (ع) از پیامبر اسلام (ص) نقل کرده که: ایمان، مانع کشتن غافلگیرانه است، دیگری به خاطر اصرار همراه با گریه همسر هانی که از من خواست در خانه او چنین کاری نکنم. هانی گفت: وای بر آن زن که هم خودش و هم مرا از بین برد و از آنچه که می‌ترسید، در آن واقع شد. شریک گفت: اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر و مکاری را از بین برده بودی (19).

نهضت مسلم و هوادارانش، صورت مخفی‌تری گرفت و ارتباط‌ها پنهان‌تر انجام می‌شد. با تغییر شرایط، کوفه به کانون خطری برای انقلابی‌های شیعه تبدیل شده بود که با کمترین غفلتی ممکن بود خطرات بزرگی پیش بیاورد. سیاست کلی ابن زیاد نابودی مسلم و شکست این نهضت بود و برای این کار، دو نقشه کلی را در دست اجرا داشت:

1 - جستجو و تعقیب مسلم و طرفدارانش.

2 - خریدن سران شهر و چهره‌های با نفوذ.

برای پی بردن به مخفیگاه مسلم و اطلاع از قرارها و برنامه‌ها و شناختن عوامل مؤثر در نهضت مسلم، راهی که از سوی ابن زیاد پیش گرفته شد، استفاده از یک عامل نفوذی بود که با جاسوسی، اخبار نهضت مسلم را به حکومت برساند. این عامل نفوذی ابن زیاد کسی جز «معقل» نبود. معقل که از سرسپردگان حکومت بود، با دریافت سه هزار درهم، مأموریت یافت که به عنوان یک هوادار مسلم و طرفدار نهضت با طرفداران مسلم تماس بگیرد و به عنوان یک انقلابی، که می‌خواهد این پول‌ها را برای صرف در راه انقلاب و تهیه سلاح و امکانات مبارزه به مسلم تحویل دهد، کم کم به پیش مسلم راه یافته و از خانه او و تشکیلات و افراد مؤثر، گزارش تهیه کرده و به ابن زیاد خبر دهد.

معقل، به مسجد آمد و نماز خواند و با عده‌ای صحبت کرد تا این که او را به «مسلم بن عوسجه» راهنمایی کردند، که مردی شریف و از شخصیت‌های بارز شیعه در تشکیلات مسلم بن عقیل بود. معقل صبر کرد تا نماز مسلم بن عوسجه تمام شد. آن گاه پیش رفت و طبق برنامه از پیش دیکته شده، خود را چنین معرفی کرد: مردی از اهل شام و از قبیله ذی‌الکلاع هستم که خداوند، نعمت محبت و دوستی اهل بیت را به من عطا کرده است. شنیده‌ام که مردی از این خاندان به کوفه آمده و مردم را به یاری پسر دختر پیامبر دعوت کرده و از آنان بیعت می‌گیرد. پولی دارم که می‌خواهم به او برسانم و نیز دوست دارم که او را از نزدیک دیدار کنم. مردم تو را به من معرفی کرده‌اند. این پول‌ها را از من بگیر و مرا نزد آن مرد ببر تا با او بیعت کنم.

مسلم بن عوسجه که سخنان او را باور کرده بود، ضمن ابراز خوشحالی از دیدن آن مرد که خود را دوستدار خاندان پیامبر معرفی کرده بود، از معقل «قول‌ها و پیمان‌های استوار گرفت که قدمی از راه خیرخواهی فراتر نگذارد و جریان را پوشیده نگه دارد. معقل هم هر قول و پیمانی را که وی می‌خواست به او داد.

مسلم بن عوسجه که به سخنان او اطمینان پیدا کرده بود، به او گفت: چند روزی به خانه من بیا، تا من مقدمات و اجازه دیدار تو را با آن مرد که در جستجوی او هستی فراهم کنم.

به این صورت، کم کم این جاسوس ابن زیاد، به خانه هانی هم که پناهگاه مسلم بن عقیل بود راه پیدا کرد و با مسلم ملاقات نمود و پول‌ها را به او تحویل داد و بتدریج خود را یکی از طرفداران نهضت، جا زد. صبح‌ها زودتر از همه می‌آمد و دیرتر از همه می‌رفت و اخبار درونی نهضت را به عبیدالله زیاد، گزارش می‌داد. (20)

این از یک سو، اخبار نهضت را به دشمن انتقال داده بود و از سوی دیگر، نامه‌ای را که مسلم بن عقیل توسط عبیدالله یقطر (21) برای حسین بن علی (ع) نوشته و از اوضاع جاری به امام گزارش داده بود، به دست گشتی‌های عبیدالله زیاد افتاد. حامل نامه را پیش عبیدالله زیاد بردند. (22) وقتی که آن مرد، حاضر نشد نویسنده نامه را معرفی کند و مقاومت کرد، به دست مأموران و به دستور ابن‌زیاد، به شهادت رسید اما خیانت نکرد.

با پی بردن به مخفیگاه مسلم و مرکزیت نهضت و افراد مؤثر در جریان مبارزه، ابن زیاد، بیشتر احساس خطر کرد و تصمیم گرفت که هر چه زودتر دست به کار شود و انقلاب را قبل از آن که به مرحله غیرقابل کنترل برسد، درهم شکسته و سران نهضت و مقاومت انقلابی‌ها را در هم شکند. این بود که نقشه حمله گسترده به نهضت و پیشگامان آن و چهره‌های سرشناس تشکیلات مسلم کشیده شد و اولین گام، دستگیری هانی بود.

نهضت در خطر

نقش هانی در نهضت، بسیار بود، از این رو والی کوفه به فکر دستگیری هانی افتاد تا از این طریق به مسلم هم دسترسی پیدا کند، زیرا می‌دانست تا وقتی که هانی، در محل خود مستقر باشد، بازداشت مسلم بن عقیل عملی نیست و نیروهای زیادی که در اختیار و در فرمان هانی هستند، مقاومت و دفاع خواهند کرد. پس باید با نقشه‌ای پای هانی را به «دارالاماره» بکشد و او را

در همان جا زندانی کند تا بین او و مسلم جدایی بیفتد.

هانی به بهانه مریضی پیش عبیدالله زیاد نمی‌رفت، تا این که ابن زیاد، چند نفر را در پی او فرستاد و با این بهانه که والی کوفه می‌خواهد تو را ببیند، او را به دارالاماره بردند. (23)

عبیدالله بن زیاد والی کوفه در اولین برخورد، سخنان تنیدی به او گفت، از جمله این که هنگام ورود هانی گفت: خیانتکار، با پای خود آمد!

سخنان نیشدار ابن زیاد و گوشه و کنایه‌های او سبب شد که هانی بپرسد: مگر چه شده است؟

ابن زیاد گفت: این چه غوغایی است که در خانه خود، علیه امیرالمؤمنین یزید، بر پا کرده‌ای؟! مسلم را در خانه خود جا داده و برای او افراد جنگی و سلاح، جمع می‌کنی و گمان کرده‌ای که اینها بر من پوشیده است؟

هانی انکار کرد، اما ابن زیاد، هانی را با معقل روبه رو کرد. این جا بود که هانی فهمید که معقل، جاسوس ابن زیاد بوده است (24) و خود را به عنوان یک انقلابی هوادار اهل بیت و بیعت کننده با مسلم به نفع حسین بن علی(ع) در درون تشکیلات نهضت، جا زده است.

آن دیدار به جر و بحث کشیده شد و پس از گفتگوهای تنیدی که رد و بدل شد، ابن زیاد عصای غلام خویش (مهران) را گرفت و در حالی که مهران، از موهای سر هانی گرفته بود، با عصا آن قدر بر سر و صورت او زد تا این که دماغ و پیشانی هانی شکست. در این لحظه هانی دست برد تا شمشیر نگهبانی را که نزدیکش بود بکشد و... که جلوی دستش را گرفتند، و به فرمان عبیدالله زیاد او را به زندان انداختند. (25)

دستگیری هانی، که برای حکومت، یک موفقیت به حساب می‌آمد و از این طریق ابن زیاد توانسته بود مانعی بزرگ را از پیش پای خود بردارد، در وضع روحی بعضی از انقلابی‌ها تاثیر منفی گذاشت.

انفجار پیش از موعد

هانی در بازداشت عبیدالله بن زیاد بود. سربازان والی در اندیشه حمله به خانه هانی و مسلم، در فکر دفاع و مقابله بود. برنامه انقلاب، به صورتی که از پیش طرح ریزی شده بود، عملی نبود، مسلم تصمیم گرفت وقت حمله را جلو بیندازد.

عده‌ای زیاد از نیروها که در خارج شهر بودند و انتظار رسیدن وقت موعود را می‌کشیدند، از تصمیم جدید، بی‌خبر بودند. مسلم به یکی از یاران خود دستور داد تا رمز حمله و شروع نهضت حق طلبانه را در قالب درگیری با نیروهای دشمن در شهر اعلام کند. شعار پرشور و حماسی «یامنصور، امت» (26) طنین افکند. دل‌ها به هم پیوست و پنجه‌ها بر قبضه شمشیرها فشرده شد و پیروان حق و سربازان دین و بیعت کنندگان با مسلم از هر سو برای یاری او گرد آمدند. قلب تپنده این حرکت، خانه هانی بود که مسلم را در خود جای داده بود. در خانه‌های اطراف هم، حدود چهارهزار نفر، نیروی مسلح برای کارهای ضروری و برنامه‌های پیش بینی نشده، به عنوان ذخیره، آماده بودند. نیروهای موجود، می‌بایست به شکلی سازماندهی می‌شدند تا با سپاه مهاجم دشمن، مقابله کنند. گرچه نیروها خیلی زیاد نبودند، اما مسلم بن عقیل، همین تعداد را هم به صورت زیر، جناح بندی و سازماندهی کرد:

«عبدالرحمن بن عزیز کندی» و امیر «ربیع» و فرمانده سوارکاران و گروه پیشاهنگ.

«مسلم بن عوسجه» امیر قبایل مذحج و بنی اسد و فرمانده نیروهای پیاده.

«ابو ثمامه صاعدی» امیر قبیله تمیم و همدان.

«عباس بن جعد» فرمانروای نیروهای مدینه.

با این آرایش نظامی دستور حمله به طرف قصر و مرکز فرماندهی عبیدالله زیاد را صادر کرد. (27)

در این لحظه‌ها مسلم بن عقیل، فقط به «حق» می‌اندیشید و به مظلومیت همیشگی پیروان حق. مبارزه با ستم و مجسمه‌های

فسق و ظلم را وظیفه‌ای مقدس و مسؤولیتی عظیم و الهی می‌دید. عمل به وظیفه سبب شده بود که مسلم، «خود» را فراموش کند و به «خدا» بیندیشد.

آمده بود، تا صدای حق را جایگزین همه همه‌ها و هیاهوهای عربده‌جویان دنیاخواه و زرپرست و قدرت طلب قرار دهد، آمده بود تا اراده‌ها و بازوها و شمشیرهای آزادگان مؤمن را در راه خدا و در خط رهبری حسین بن علی(ع) متحد و منسجم سازد، و اینک در شرایط دشواری که پیش آمده است، جهادی عظیم و فداکاری خونرنگ و حماسه‌آی جاوید و ماندگار و لازم است و... مسلم، قدم در این میدان گذاشت.

این زیاد که به دنبال دستگیر کردن هانی احساس خطر می‌کرد، برای پیشگیری از بروز هرگونه عکس العمل تند مردم، در مسجد، مشغول سخنرانی برای مردم بود و کسانی را که در مقام مخالفت با حکومت باشند، تهدید می‌کرد... که خبر دادند، مسلم و هوادارانش قیام را آغاز کرده‌اند. از منبر فرود آمد و بسرعت به قصر رفت و دستور داد درها را ببندند و خود در قصر، پناهنده شد. چیزی نگذشت که قصر در محاصره نیروهای طرفدار مسلم قرار گرفت و مسجد کوفه از یاران مسلم پر شد و هر ساعت بر تعدادشان افزوده می‌گشت. (28)

عبدالله، برای نجات از این بحران از شیوه به کارگیری مزدوران خود فروخته استفاده کرد. از سویی جمعی را به بیرون فرستاد تا ضمن تشکیل یک گروه مقاومت برای مبارزه با یاران مسلم از طریق پخش شایعات، در صفوف سربازان مسلم دو دستگی ایجاد کنند، و از طرفی هم، کسانی را مأمور ساخت که با گفته‌های خود، مردم را از اطراف مسلم بن عقیل متفرق سازند تا به این طریق، هم حلقه محاصره قصر، شکسته شود و هم مسلم تنها بماند.

خائنانی خودفروخته حاضر شدند برای رضای خاطر عبدالله که در داخل قصر محاصره شده و چیزی به نابودی‌اش نمانده بود، به میان جمع مردم آیند و از آنان بخواهند که پراکنده شوند و جان خود و سرنوشت خانواده خویش را به خطر نیندازند. کثیرین شهاب یکی از این مزدوران بود که خطاب به مردم گفت: شتاب نکنید! به سوی خانه و خانواده خود برگردید و خود را به کشتن ندهید. هم اکنون سپاه مجهز یزید از شام فرا می‌رسد.... امیر شما عبدالله تصمیم گرفته است که هر یک از شما، تا شب به خانه خود نرود و مقاومت کند، حقوقش قطع شود و جنگجویان را نیز بدون حقوق به جنگ در مرز شام بفرستد و بی‌گناهان را به جای گناهکاران حاضران را به جای غایبان بگیرد و در بند کشد، تا احدی از شما نماند...

این سخن و امثال آن، باعث شد که وحشتی در دل‌ها پیدا شود جمعی از سست ایمانان به تدریج از اطراف مسلم پراکنده شدند (29) طایفه و عشیره مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر نیز برای حفاظت آنان، آنها را گرفته و در جایی حبس کردند. (30)

شروع پیش از موعد مقرر عملیات که به مسلم بن عقیل تحمیل شد، از یک سو، و تبلیغات مسموم و شایعه پراکنی‌ها و تهدیدها و ارباب‌های دشمنان و منافقان از سوی دیگر و عدم آمادگی همه نیروهای مسلم برای برنامه طرح ریزی شده از طرف دیگر، امکان موفقیت مسلم را ضعیف کرده بود. فقط چهارهزار نیرو، از جمع سی هزار نفری بیعت کننده، حضور داشتند و مسلم نمی‌توانست با این تعداد از افراد، هم محاصره را داشته باشد و هم در جبهه دیگری که به دنبال این تبلیغات و تهدیدها، پدید آمده بود به مبارزه بپردازد، زیرا شهر بزرگ کوفه شاهد صحنه‌های درگیری متعددی بود که بین هواداران دو جناح به وجود آمده بود.

مسلم، در این اوضاع وخیم همراه نیروهای تحت فرمان خود با قلبی سرشار از ایمان به خدا و حقانیت راه و جهاد خویش دلاورانه می‌جنگید. مسلم، آن روز، کربلایی در درون کوفه به وجود آورد! تعدادی از یارانش به شهادت رسیدند و خود نیز پس از آن همه درگیری و جنگ، مجروح شده بود. (31) آن روز به پایان رسید. سختی مبارزه، عده‌ای را به خانه‌های خود کشاند. تهدیدهای حکومت، عده‌ای دیگر را از میدان جهاد و تعهدات «بیعت» به خانه و زندگی آسوده کشاند. تبلیغات گسترده هم در روحیه عده‌ای دیگر تزلزل و ضعف پدید آورد. در نتیجه، شب هنگام، مسلم بن عقیل در مسجد، نماز مغرب را فقط با حضور سی نفر اقامه کرد. پس از نماز، آن عده کمتر شده بودند (ده نفر) از مسجد که بیرون آمد، حتی یک نفر هم همراهش نبود که او را به جایی راهنمایی کند. (32)

تمام آن هزاران مرد که با او عهدها بستند به هنگام «بلا» هنگامه سختی شگفتا! عهد بشکستند. یکی از قطع نان ترسید یکی مرعوب قدرت بود یکی مجذوب زر، مغلوب درهم، عاشق دینار چه شد آن عهدهای سخت؟ چه شد آن دست‌های گرم بیعت‌گر؟ کجا ماندند؟... کجا رفتند؟... که مسلم ماند و شهری بی‌وفا مردم؟... .

غربت مظلومانه مسلم

کوفه که به خاطر نهضت برای مسلم «وطن» شده بود، اینک به غربت تبدیل شده است و مسلم، غریبی در وطن! مسلم برای یافتن خانه‌ای که شب را به روز آورد و در پناه آن، مصون بماند، در کوچه‌ها غریبانه می‌گشت و نمی‌دانست به کجا می‌رود.

سر از محله بنی بجیله درآورد. همه درها بسته بود و هر کس، سودای سلامت و آسایش خویش را در سر داشت.

زنی به نام طوعه، جلوی خانه‌اش ایستاده، نگران و منتظر پسرش بود. طوعه شیعه و هوادار مسلم بود، اما این غریب را نمی‌شناخت. مسلم، جلو رفت و سلام داد و آب خواست....

زن آب آورد. مسلم نوشید و ظرف را به طوعه باز پس داد. زن ظرف را در خانه گذاشت و برگشت. دید که این مرد، همچنان ایستاده است. زن پرسید:

- مگر آب نخوردی؟

- چرا.

- پس به خانه‌ات و نزد خانواده خودت برو!

-

- گفتم برخیز و به خانه خویش برو! بودن تو در این جا برای من خوب نیست، من راضی نیستم.

- من که در این شهر خانه و کسی را ندارم!

- مگر تو کیستی و از کجایی و... ؟

- من مسلم بن عقیلم... آیا ممکن است نیکی کنی؟ شاید روزی بتوانم جبران کنم!

طوعه وقتی مسلم را شناخت، او را به درون منزل دعوت کرد و با نهایت احترام و خضوع، از او پذیرایی کرد. (33)

این زن فداکار، که به مردان پیمان شکن و سست عنصر و ترسو درس شهامت و وفا می‌آموزد، دین خویش را به مکتب و راه حسین(ع) ادا کرد و به وظیفه‌اش در قبال سفیر و نماینده آن حضرت در نهضت، عمل نمود و در خدمتگزاری مسلم از هیچ چیز کوتاهی نکرد. اما مسلم، شوری دیگر در سر داشت. از سویی به بی‌وفایی مردم می‌اندیشید و از سویی به نامه و گزارشی فکر می‌کرد که به حسین بن علی(ع) فرستاده و از وی خواسته بود که به سرعت خود را به کوفه برساند که زمینه از هر جهت آماده است، و از دیگر سو سرنوشت خویش را در «شهادت» می‌یافت و در اندیشه پایان کار و سرانجام این نهضت و فردای حوادث بود.

و... غذا نخورد. شب را به عبادت و تهجد پرداخت و خوابید. فقط سحرگاهان اندکی خواب چشمانش را فرا گرفت و امیرالمؤمنین را دید و خواب شهادت را و مهمان علی شدن را. (34)

لحظه‌های آن شب برای مسلم معنای دیگری داشت. شب قدر بود. شب آخر بود. انتظار آن را می‌کشید که در همان جا به سراغش بیایند تا دستگیرش کنند.

پسر طوعه، بر خلاف مادرش از هواداران «ابن زیاد» بود. شب که به خانه آمد، از حرکات و رفتار مادر، متوجه اوضاع غیرعادی شد. با کنجکاوی فراوان بالاخره فهمید که مهمان خانه‌شان کسی جز مسلم بن عقیل نیست. بسیار خوشحال شد، که اگر به والی شهر خبر دهد، جایزه خواهد گرفت. گرچه به مادرش قول داد و تعهد سپرد که به کسی نگوید (35)، ولی صبح زود، خبر را به وابستگان عبیدالله بن زیاد رسانده بود. این به دنبال حوادث همان شب در کوفه و مسجد بود.

آن شب، خانه گردی وسیع در کوفه شروع شد. راه‌های خروجی شهر زیر کنترل قرار گرفت و عده‌ای هم دستگیر شدند. عبیدالله، مطمئن شد که کسی از یاران مسلم نمانده و مراکز مقاومت نهضت، در هم شکسته است. همان شب، اعلام کرد که همه در مسجد جامع، جمع شوند. مسجد پر از جمعیت شد.

ابن زیاد، با جوش و خروش، برای مردم، سخنانی تهدیدآمیز، همراه با تطمیع، بیان کرد. قساوت و خشونت از گفتارش می‌بارید. بیشترین تهدید، نسبت به کسانی بود که به مسلم پناه دهند و مژده جایزه به کسی داد که مسلم را -یا خبری از او را نزد او بیاورد. به حصین بن نمیر، رئیس پلیس شهر، دستور اکید داد تا شهر را دقیقاً زیر نظر و کنترل خود بگیرد و برای یافتن مسلم، خانه‌ها را بگردد. پس از این سخنان، از منبر به زیر آمد و به قصر بازگشت. (36)

فردای آن شب، ابن‌زیاد، دیدار عمومی داشت. محمد بن اشعث (37) را هم در مجلس، کنار خود نشانده بود و از خدماتش تعریف می‌کرد و دیگران هم حاضر بودند. پسر طوعه، که از بودن مسلم در خانه خودشان، خبر داشت، ماجرای شب گذشته را به پسر محمد بن اشعث نقل کرد. او هم خبر را آهسته در گوش محمد بن اشعث گفت. وقتی ابن‌زیاد، از ماجرا مطلع شد، به او ماموریت داد که مسلم را نزد وی حاضر سازد. (38)

اما دستگیری مسلم و آوردنش پیش عبیدالله زیاد، کار آسانی نبود. از این رو ابن‌زیاد، شصت، هفتاد نفر از قبیله قیس را، همراه و تحت فرمان محمد اشعث قرارداد تا برای گرفتن و آوردن مسلم به خانه طوعه بروند.

کربلایی درون کوفه

سپاه آل سفیان، در پی آیین دار آفتاب عدل تمام خانه‌ها را سخت می‌گردید. نگهبانان شهر شب طرفداران قصر ظلم روان در جستجوی مسلم از هر سوی، می‌رفتند و باطل در پی حق بود، غسق در جستجوی فجر سیاهی در پی خورشید!

صدای پای اسب‌ها، خبر از تهاجم ماموران ابن‌زیاد می‌داد. هدف، خانه طوعه بود و نقشه، دستگیری مسلم. مسلم که پرورده سایه سلاح و بزرگ شده صحنه‌های کارزار بود، از شجاعت‌خویش برای درهم شکستن حلقه محاصره استفاده کرد و پس از به پایان رساندن عبادت خویش، زره پوشید و سلاح برگرفت و بر مهاجمان حمله کرد و آنان را از خانه بیرون راند. (39)

برای این که خانه آن شیر زن متعهد، در این میان، آسیب نبیند، مبارزه را به بیرون از خانه کشید و با دیدن انبوه ماموران مهاجم که آماده آتش زدن و سنگباران کردن خانه بودند، گفت:

این همه سر و صدا برای کشتن فرزند عقیل است؟

ای نفس!

به سوی مرگی که از آن، گریزی نیست، بیرون شو! (40)

شمشیری آخته بر کف، اراده‌ای استوار در سر، قوتی کم نظیر در دل و بازو، خون شرف و غیرت در رگ‌ها، بی‌هراس و ترس، بر آنان تاخت و برای دومین مرحله، آنان را پراکنده ساخت.

مسلم نایب و نماینده حسین بود. نسخه‌ای برابر با اصل. تصمیم گرفته بود کربلایی در کوفه بر پا سازد، و حماسه‌ای به یاد ماندنی و درسی عظیم از قدرت رزمی و روحی یک «مؤمن» در تاریخ، بر جای بگذارد. یک تنه در برابر انبوهی از سپاهیان ابن‌زیاد ایستاده بود و دلیرانه مقاومت و جنگ می‌کرد. هر هجومی را با شمشیر دفع می‌کرد و هر مهاجمی را ضربتی کاری می‌زد.

عاشورایی بود و نبرد حق و باطل در رزم مسلم بن عقیل با آن گروه، تجلی یافته بود. نیروهای حکومت که خود را از مقابله با آن قهرمان، ناتوان دیدند، عده‌ای به پشت بام‌ها رفته و بر سرش سنگ و آتش ریختند، ولی حماسه مسلم، همچنان جریان داشت و آن بزدلان بی‌ایمان از مقابل حمله‌هایش می‌گریختند. (41)

و در هنگام حمله رجز می‌خواند (43) و می‌گفت: (خطاب به خود)

این مرگ است، هر چه می‌خواهی بکن!

بی‌شک، جام مرگ را خواهی نوشید.

برای فرمان خدا شکبیا باش!

که حکم خدا در میان بندگان، جاری است. (44)

گرچه والی کوفه نمی‌خواست خود را تسلیم این واقعیت کند که مسلم، شجاع است و مامورانش حریف رزم او نیستند، ولی تلفات سنگین نیروهایش به دست مسلم بن عقیل گویاتر از هر گزارش و سندی بود که می‌توانست به آن، اعتماد کند.

و... مسلم، همچنان درگیر با سپاه ابن زیاد بود و این حماسه را بر لب داشت که:

سوگند خورده‌ام که جز آزاد مرد، کشته نشوم، هر چند که مرگ را چیز ناخوشایندی ببینم. بیم از آن دارم که به من دروغ گفته، یا فریبم داده باشند. بالاخره این آب خنک با آب گرم دریای تلخ، آمیخته می‌شود. پراکندگی خاطر را بزدای و با تمرکز و استقرار بجنگ! هر کس، روزی بدی را ملاقات خواهد کرد. (45)

گرچه قوای کمکی به تعداد 500 نفر به سربازان ابن زیاد پیوستند، ولی مسلم، این حماسه‌آفرین شجاع، همچنان به تنهایی به جنگ با آنان مشغول بود و از آنان می‌کشت. (46) تلاش محمد اشعث و نیروهایش برای زنده دستگیر کردن مسلم بود و چون درگیری‌ها به طول انجامید و به این هدف نرسیدند، ابن زیاد، از این تاخیر بسیار در دستگیری یک نفر ناراحت شد و به محمد اشعث، پیغام فرستاد.

او، در جواب ابن زیاد گفت: ای امیر خیال می‌کنی که مرا به سراغ یکی از بقال‌های کوفه فرستاده‌ای؟! تو مرا به مقابله با شمشیری از شمشیرهای محمد بن عبدالله فرستاده‌ای!...

سپس، باز هم برایش نیروی امدادی فرستاد. (47)

ابن زیاد، پیغام داد که به مسلم، امان بدهند. می‌خواست که از این طریق، مسلم را به تسلیم وا دارد، ولی مسلم بن عقیل، امان آن عهدشکنان را باور نمی‌کرد و زیر بار آن نمی‌رفت. این بود که به مبارزه ادامه داد.

آن قدر ضربه و جراحت بر او وارد شده بود که به دیواری تکیه داد و گفت:

چرا سنگبارانم می‌کنید؟ کاری که با کافران می‌کنند، در حالی که من از خاندان پیامبران و ابرارم. آیا حق پیامبر(ص) را درباره خاندان و عترتش مراعات نمی‌کنید؟ (48)

جنگ طولانی و سخت با آن همه دشمن، او را به شدت مجروح و ناتوان و تشنه کرده بود. پیکر و چهره خون گرفته‌اش شاهد جهاد عظیم او بود. مسلم، تصمیم داشت که تا آخرین قطره خون و تا واپسین دم و تا شهادت بجنگد، اما اطرافش را گرفتند و در یک حلقه محاصره از پشت سر، نیزه‌ای بر او زده و او را به زمین افکندند و بدین گونه، اسیرش کردند. (49) طبق برخی از نقل‌ها سر راهش گودالی کردند و مسلم در آن افتاد و اسیر شد.

مسلم را گرفتند، آزاده‌ای که در اندیشه نجات آن اسیران بود، خود، در دست آنان گرفتار شد. او را به سوی دارالاماره بردند و ورقی دیگر از حماسه در پیش دیدگان تاریخ، نمودار شد.

اسیر آزاد

قهرمان، گرفتار دشمن شد و به سوی قصر والی روان گردید. زخم‌های جانکاه، خستگی شدید، خون‌های سر و صورت، مسلم قهرمان را از توان و قدرت انداخته بود. شهادت را به روشنی احساس می‌کرد و از آن خرسند بود. گویا با خود می‌گفت:

من، امروز، از خم خون، می‌چشم شهد شهادت را ولی خرسند و خشنودم که مرگم جز به راه حق و قرآن نیست. از این مردن سرافرازم که پیش باطل و بیداد نیاوردم فرود، این سر نکردم سجده بر دینار نسودم لحظه‌ای پیشانی‌ام، بر زر کنون در چنگ این دشمن، شرافتمند می‌میرم نگرید مادرم بر من؛ نریزد خواهرم در سوگ من، اشکی ز جام دیده بر دامن بگوبیدش که من، مردانه جنگیدم و بر مرگ دلیران و جوانمردان نمی‌بایست گرییدن.

ولی... مسلم را گریه فرا گرفت، و گفت: انا لله وانا الیه راجعون

یکی از سران سپاه ابن زیاد، از روی طعنه، گفت: کسی که در پی این کارها باشد، بر این پیشامدها نباید گریه کند. مسلم گفت: به خدا سوگند! گریهام برای خویش و به خاطر ترس از مرگ نیست، بلکه گریه من برای خانواده‌ام و برای حسین بن علی و خانواده اوست، که به سوی شما می‌آیند. (50)

سواران بسیار او را به قصر آوردند. تشنگی زیاد و خونریزی‌های شدید، ضعف فراوانی در مسلم پدید آورده بود، به حدی که به دیوار تکیه داد. با دیدن ظرف آبی در آن جا، آب طلبید. یکی از وابستگان پست و فرومایه، علاوه بر این که به مسلم گفت به تو آب نخواهیم داد، زخم زبان هم بر او زد و مسلم، از این همه پستی و سنگدلی و بی عاطفگی آن مرد تعجب کرد و او را نفرین نمود. (51)

یکی از حاضران به نام عماره بن عقبه، با دیدن این صحنه از ناجوانمردی دلش سوخت و به غلامش گفت که برای مسلم آب بیاورد. آب را در ظرفی ریختند، همین که مسلم آن را به لب‌های خویش نزدیک کرد که بیاشامد، ظرف آب، از خون، رنگین شد و نیاشامید. بار دیگر هم همین صحنه تکرار شد. مرتبه سوم کاسه را پر از آب کردند. این بار که خواست بنوشد، دندان‌های جلوی مسلم در کاسه ریخت. مسلم از نوشیدن آب، صرف‌نظر کرد و گفت: الحمد لله! اگر این آب، قسمتم بود، می‌خوردم! (52)

در زیر برق سرنیزه‌ها، آن اسیر آزاد، و آن آزاده گرفتار را نگهداشته بودند. هم به سرنوشت افتخارآمیز خویش می‌اندیشید و هم به فکر کاروانی بود که به سوی همین کوفه در حرکت بود و سالار آن قافله، کسی جز اباعبدالله الحسین(ع) نبود.

مسلم، هنگام ورود بر ابن زیاد سلام نکرده بود و همین، سبب خشم و ناراحتی او و اطرافیانش شده بود. گفتگوهای خشونت آمیزی بینشان رد و بدل شد.

او را تهدید به مرگ کردند. مرگی که مسلم از آن نمی‌هراسید، بلکه به آن افتخار می‌کرد. معلوم بود که او را خواهند کشت.

از حاضران، عمر سعد را برای وصیت انتخاب کرد. سه موضوع را در وصیت‌های خود، مطرح کرد: قرض‌هایم را در کوفه با فروختن زره و شمشیرم بپرداز! جسد مرا از ابن زیاد تحویل بگیر و به خاک بسپار! کسی را پیش حسین بن علی(ع) بفرست تا به کوفه نیاید! (53)

گرچه مسلم از او قول گرفته بود که وصیت‌هایش به عنوان راز، نزد او پنهان بماند، ولی عمر سعد که خبث و خیانت با وجودش آمیخته بود، در همان مجلس، خیانت کرد و وصیت‌های سه گانه مسلم را، برای ابن زیاد، فاش ساخت و در واقع، ماهیت پلید خود را آشکار نمود.

از جمله گفتگوهای ابن زیاد و مسلم بن عقیل این بود که آن ناپاک، به مسلم گفت: ای فرزند عقیل! آمدی تا اتحاد مردم را بر هم بزنی. از کار مردم تفتیش کردی و جمعیشان را متفرق ساختی و بعضی را بر ضد برخی دیگر شوراندی.

مسلم: خیر، هرگز چنین نکردم، بلکه مردم این شهر دیدند که پدرت نیکان را کشت و خون‌ها ریخت و همچون سلاطین ایران و روم پادشاهی کرد. ما آمدیم تا آنان را به عدالت امر کنیم و به قانون خدا دعوت نماییم.

ابن زیاد: تو را به این کارها چه کار؟! ای فاسق، آیا در آن هنگام که تو در مدینه، شراب می‌خوردی، ما کار نیک و عمل به کتاب خدا نمی‌کردیم؟

مسلم: آیا من شراب می‌خوردم؟! خدا می‌داند که تو دروغ می‌گویی و بدون آگاهی، سخن می‌گویی. من آن گونه که گفتم نیستیم. شراب خوردن برای کسی رواست که خون بی‌گناهان را می‌خورد و به ناحق، خون می‌ریزد و براساس خشم و دشمنی و سوءظن، انسان می‌کشد و در عین حال، از این کار زشت خرم و شاداب است، گویی که کاری نکرده است!

ابن زیاد: گویا می‌پنداری که برای شما هم در امر حکومت، بهره‌ای است!

مسلم: به خدا سوگند! گمان نیست، بلکه یقین است.

ابن زیاد: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! آن هم کشتنی که در اسلام، کسی را آن گونه نکشته‌اند.

مسلم: آری، تو به ایجاد بدعت در میان مسلمانان و مثله کردن و بدطینتی سزاوارتری! (54)

جواب‌های کوبنده و منطقی و دندان شکن مسلم، ابن زیاد را به ستوه آورد، تا آن جا که آن خائن، به علی(ع) و حسین(ع) و عقیل، ناسزا گفت. راستی، چه شگفت است که ستم، به محاکمه عدالت بپردازد!

مسلم، که صبرش تمام شده بود، گفت: ای دشمن خدا! هر چه می‌خواهی بکن! (55)

ابن زیاد هم دستور کشتن مسلم بن عقیل را داد.

تنها اسلحه دشمنان حق، کشتن است، و اگر یک انسان حق پرست و با ایمان، شهادت طلب باشد و از مرگ نترسد، در واقع، دشمن را خلع سلاح کرده است. مسلم نیز، آرزویش شهادت در راه خدا به دس‌ت‌شقی‌ترین افراد است. و... طبیعی است که مسلم، به عیدالله بن زیاد بگوید:

چه باک از کشته شدن، بدتر از تو، بهتر از مرا کشته است... .

فرمان قتل مسلم برای او که آرزومند این سرنوشت مقدس و مبارک است، بشارتی است و این لحظه‌های آخر پیش از شهادت، عزیزترین لحظه‌ها و پر بارترین دقایق، و زیباترین حالات روح را داراست. اشتیاق قبل از دیدار است.

مرگ سرخ

کشتن مسلم را به بکر بن حمران احمری سپردند، کسی که در درگیری‌ها از ناحیه سر و شانه با شمشیر مسلم بن عقیل مجروح شده بود. مامور شد که مسلم را به بام «دارالاماره» ببرد و گردنش را بزند و پیکرش را بر زمین اندازد.

مسلم را به بالای دارالاماره می‌بردند، در حالی که نام خدا بر زبانش بود، تکبیر می‌گفت، خدا را تسبیح می‌کرد و بر پیامبر خدا و فرشتگان الهی درود می‌فرستاد و می‌گفت: خدایا! تو خود میان ما و این فریبکاران نیرنگ باز که دست از یاری ما کشیدند، حکم کن!

جمعیتی فراوان، بیرون کاخ، در انتظار فرجام این برنامه بودند. مسلم، چون کوهی استوار، مصمم و مطمئن، دریا دل و شکیبایا، بر فرار قصر خیانت و ستم بود. نگاهش به افق حقیقت بود، و به راه پاک و خونینی که هزاران شهید، جان خود را در آن راه به خداوند هدیه کرده‌اند.

شکوه و عظمت مسلم در آن اوج و بر فراز آن سکوی شهادت و معراج، دیدنی بود. گرچه آنان، این قهرمان اسیر و دست بسته را با تحقیر و توهین برای کشتن به آن بالا برده بودند، لیکن عزت مرگ شرافتمندانه در راه حق، چیز دیگری است که دیده‌های بصیر و دل‌های آگاه، شکوهش را می‌یابند. مسلم را رو به بازار کفاشان نشانده‌اند. با ضربت شمشیر، سر از بدنش جدا کردند، و... پیکر خونین این شهید آزاده و شجاع را از آن بالا به پایین انداختند و مردم نیز هلهله و سر و صدای زیادی به پا کردند. (56)

پس از شهادت

مسلم، شهید شد و به ابدیت و ملکوت پیوست.

چند صفحه‌ای هم از حوادث پس از شهادتش و قضایای مربوط به آن را یادآوری کنیم:

قاتل مسلم پس از آن جنایت، پایین آمد و پیش ابن زیاد رفت. ابن زیاد پرسید: وقتی که مسلم را از پله‌های قصر، به بالا می‌بردید چه عکس‌العملی داشت و چه می‌گفت؟

گفت: خدا را مرتب، تسبیح می‌گفت و از او مغفرت و بخشش می‌طلبید.... (57)

وقتی پیکر مطهر آن شهید را از فراز دارالاماره به پایین و به میان مردم انداختند، دستور داده شد تا بر آن بدن، طناب بسته و سرطناب را بکشند. و.... چنان کردند، تا آن که بدن بی‌سر را برده و به دار کشیدند.

پس از شهادت مسلم، به سراغ هانی رفتند.

هانی در زندان بود. دست‌هایش را از پشت بسته بودند که برای کشتن آوردند. هانی هنگام آمدن، هواداران خود از قبیله مذحج را به یاری می‌طلبید، ولی کسی او را یاری نکرد. با قدرت، دست خود را کشید و از بند، بیرون آورد و در پی سلاح و ابزاری می‌گشت که به دست گرفته و بر آنان حمله کند، که ماموران دوباره گرفتند و دستانش را محکم از عقب بستند و با دو ضربت، سر این انسان والا و حامی بزرگ مسلم را از بدن، جدا کردند.

هانی، در زیر ضربات جلاد می‌گفت: بازگشت به سوی خداست. خدایا مرا به سوی رحمت و رضوان خویش بیا! (58)

آن فرومایگان، بدن هانی را هم به طنابی بستند و در کوچه‌ها و گذرها بر خاک کشیدند. خبر این بی‌حرمتی به مذحجیان رسید. اسب سوارانشان حمله کردند و پس از درگیری با نیروهای ابن زیاد بدن هانی و مسلم را گرفتند و غسل دادند و بر آنها نماز خواندند و دفن کردند، در حالی که جسد مسلم، بی‌سر بود. (59)

آن روز، تنی چند از سرداران اسلام هم دستگیر شده و به شهادت رسیدند و اجساد مطهرشان در کنار آن دو قهرمان رشید به خاک سپرده شد و در روز نهم ذیحجه، کربلای کوچکی در کوفه بر پا شد و یادشان به جاودانگی پیوست.

از صدای سخن عشق، ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت

قصه ماست که بر هر سر بازار بماند

در پی این شهادت‌ها که وضع کوفه این گونه بحرانی و اوضاع نامساعد بود، کاروان امام حسین(ع) هم که از مکه به سوی کوفه حرکت کرده بود به سوی این شهر می‌آمد.

حسین بن علی(ع) در یکی از منازل میان راه، خبر شهادت این سه یار وفادار خویش را شنید. شهادت مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله یقطر، امام را ناراحت کرد و امام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون

و اشک در چشمانش حلقه زد و چندین بار، برای مسلم و هانی از خداوند رحمت طلبید و گفت: خدایا برای ما و پیروانمان منزلتی والا قرار بده و ما را در قرارگاه رحمت خویش جمع گردان، که تو بر هر چیز، توانایی!

آن گاه نامه‌ای را که محتوایش گزارش شهادت آنان و دگرگونی اوضاع کوفه بود بیرون آورد و برای همراهان خود، خواند و گفت: هر کس از شما می‌خواهد برگردد، برگردد، از جانب ما بر عهده او پیمان و عهده نیست. (60)

سخنان امام حسین(ع) پس از شهادت آن بزرگان، نشانه موقعیت والا و وظیفه‌شناسی و عمل به تعهد و رسالت از سوی مسلم بود. درباره مسلم فرمود:

خدا مسلم را رحمت کند که او به رحمت و رضوان خدا شتافت و تکلیفش را ادا نمود و آنچه که به دوش ماست مانده است. (61)

امام، آن گاه خبر شهادت مسلم را به زنان کاروان خویش هم داد و دختر کوچک مسلم بن عقیل را طلبید و دست محبت بر سرش کشید. دختر متوجه شهادت پدر شد. امام فرمود:

من به جای پدرت... دختر گریست، زنان گریستند. امام هم اشک در چشمانش حلقه زد. (62)

پس از شهادت اینان وقتی بعضی از رهگذران که از اوضاع کوفه به امام گزارش می‌دادند و از آن حضرت می‌خواستند که برگردد و به کوفه نرود، امام جواب می‌داد: بعد از آنان در زندگی خیری نیست.

و به همه می‌فهماند که تصمیم به رفتن دارد. (63)

قبلاً گفتیم که تنی چند از فرزندان مسلم در واقعه عاشورا در رکاب سالار شهیدان جنگیدند و به شهادت رسیدند. دو فرزند کوچک دیگر او که در کاروان اسرای اهل بیت بودند، به دستور عبیدالله زیاد، زندانی شدند. در زندان به آن دو کودک، سخت می‌گرفتند. یک سال در زندان ماندند. عاقبت، خود را به پیرمردی که متصدی زندانشان بود، معرفی کردند. پیرمرد که از علاقه‌مندان به اهل بیت پیامبر بود به شدت متأسف شد و در زندان را به روی آنان گشود. آن دو کودک از زندان گریختند. شب، خود را به منزلی رسانده و مهمان پیرزنی شدند که خود را علاقه‌مند به خاندان رسول معرفی می‌کرد.

داماد نابکار آن زن، که از هواداران ابن زیاد بود و برای دریافت جایزه برای پیدا کردن این دو زندانی فراری، بسیار گشته و خسته شده بود، آن شب عبورش به خانه زن افتاد و پس از سخن‌های بسیار، تصمیم گرفت که شب را همان جا بخواهد. نیمه شب، متوجه حضور آن دو کودک در خانه شد، برخاست و جستجو کرد. وقتی شناخت که آن دو فراری از زندان، همین هاینده، با بی‌رحمی تمام، دستهایشان را بست و سحرگاه به همراه غلامش آن دو کودک را برداشت و به کنار فرات برد. نه غلام و نه پسر آن مرد، هیچ یک حاضر نشدند فرمان او را در کشتن این دو کودک بی‌گناه مسلم بن عقیل اجرا کنند و خود را به آب زدند و شناکان از چنگ او گریختند. اما این دو فرزند معصوم ماندند و آن سنگدل زرپرست و دنیا زده.

کودکان برخاستند و به درگاه خدا چهار رکعت نماز خواندند و با پروردگار مناجات کردند و گفتند: یا حی یا حکیم. یا احکم الحاکمین. احکم بیننا و بینة بالحق

آن جلد، سر آن کودکان را برید و بدنشان را در فرات انداخت و سرهای مطهرشان را برای گرفتن جایزه نزد عبیدالله زیاد برد. (64) آری، وقتی دنیا و ثروت، چشم دنیاخواهان را کور کند، برای درهم و دینار و مقام و قدرت، غیرانسانی‌ترین کارها را هم انجام می‌دهند.

سلام خدا و فرشتگان و پاکان بر روح بلند مسلم بن عقیل باد، که شرط وفا و جوانمردی را ادا نمود و جان خویش را فدای رهبر و مولایش سیدالشهدا (ع) کرد.

و... درود بر همه ادامه دهندگان راه او، که راه «حق» و «آزادی» است.

منابع:

1. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، چهار جلد، انتشارات علامه، تهران.
2. ابن اثیر، الکامل، انتشارات دار صادر، بیروت 1396 ق.
3. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ترجمه رسولی محلاتی، انتشارات صدوق، قمر 1390.
4. خوارزمی، مقتل الحسین (ع)، مکتبة المفید، قم 1383.
5. السماوی، محمد، ابصار العین فی انصار الحسین، مکتبة بصیرتی، قم.
6. قمی، شیخ عباس، منتهی الامال، انتشارات جاویدان، تهران.
7. قمی، شیخ عباس، نفس المهموم، ترجمه شعرانی، انتشارات اسلامیه، تهران 1374.
8. مفید، ابوعبدالله، محمد بن محمد بن نعمان، ارشاد، دو جلد، کنگره شیخ مفید، قم 1413 ق.
9. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، شش جلد، انتشارات لیدن.
10. المقرم، عبدالرزاق، الشہید مسلم بن عقیل، بی‌تا، بی‌نا.

11. المَقرم، مقتل الحسين(ع)، مكتبة بصيرتی، قم 1367.

12. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت 1403.

پی‌نوشت‌ها:

1. اشاره است به سخن پیامبر اسلام(ص) در فتح مکه - سال 8 هجری که فرمودند: اگر همه مردم از نسل ابوطالب بودند، همه شجاع می‌بودند.

2. در بحار، ج 8، طبع قدیم، در مورد وقایع صفین و در بعضی از کتب تاریخ از جمله در «فتوح الشام» واقعی از حضور مسلم بن عقیل در فتوحات مصر و آفریقا و ارض سعید و فتح شهری به نام «بهنساء» که در زمان خلیفه دوم انجام شده، سخن به میان آمده است و از شجاعت‌ها و رزم‌آوری‌های مسلم در آن جنگ‌ها فراوان نقل شده است، ولی چون خیلی قابل اعتماد نیست از نقل آنها خودداری می‌شود.

3. تنقیح المقال، مامقانی، ج 3، ص 214.

4. تاریخ طبری، ج 6، ص 238؛ مَقرم، مقتل الحسين، ص 258.

5. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص 36.

6. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 39.

7. شیخ مفید، ارشاد، ص 204.

8. آغاز سفر در نیمه ماه رمضان و رسیدن به کوفه در 25 شوال بود. (مقتل الحسين مَقرم، ص 166).

9. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 205. بعضی هم نقل می‌کنند که به خانه مسلم بن عوسجه وارد شد.

10. تاریخ طبری، ج 6، ص 199.

11. در کتاب‌های تاریخ، دوازده هزار، هجده هزار، بیست و پنج هزار تا چهل هزار نفر هم نقل شده است.

12. مَقرم، مقتل الحسين، ص 168.

13. نفس المهموم، ص 39.

14. کامل ابن اثیر، ج 4، ص 23.

15. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 45.

16. مَقرم، مقتل الحسين، ص 172.

17. همان، ص 173.

18. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 45.

19. مقتل الحسين، مَقرم ص 175.

20. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 46.

21. برادر رضاعی (شیری) امام حسین علیه السلام.
22. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 92.
23. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 47.
24. همان.
25. مقرر، مقتل الحسین، ص 178.
26. این جمله، شعار مسلمانان صدر اسلام به هنگام جهاد بود، یعنی «ای یاری شده و نصرت یافته! بمیران و جانش را بگیر....»
27. کامل ابن اثیر، ج 4، ص 30.
28. خوارزمی، مقتل الحسین، ج 1، ص 206.
29. بحارالانوار، ج 44، ص 349.
30. اعیان الشیعه، ده جلد، ج 4، ص 554؛ ابصار العین، ص 57.
31. خوارزمی، مقتل الحسین، ج 1، ص 207.
32. بحار الانوار، ج 44، ص 350.
33. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 55.
34. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص 50.
35. کامل ابن اثیر، ج 4، ص 31.
36. همان، ص 32.
37. یکی از مهره‌های کثیف و سرسپرده به ابن زیاد.
38. کامل ابن اثیر، ج 4، ص 32.
39. بحارالانوار، ج 44، ص 352.
40. نفس المهموم، ص 51.
41. شیخ مفید، ارشاد ج 2، ص 56.
42. بحارالانوار، ج 44، ص 354، نفس المهموم، ص 57.
43. رجز، شعرهای حماسی و شعارهایی بود که رزمندگان در میدان نبرد می‌خواندند.
44. هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع فانت بکاس الموت لا شک جارع فصبرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع
- «الشهید مسلم بن عقیل، مقرر ص 164.»

45. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ترجمه، ص103.

46. نفس المهموم، ص51.

47. مقرم، مقتل الحسين، ص183.

48. نفس المهموم، ص52.

49. مقرم، مقتل الحسين، ص186.

50. نفس المهموم، ص52.

51. بحارالانوار، ج44، ص355.

52. نفس المهموم، ص53.

53. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص61.

54. همان، ج2، ص63.

55. مقرم، مقتل الحسين، ص189، به نقل از لهوف.

56. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص64.

57. نفس المهموم، ص54.

58. الى الله المعاد، اللهم الى رحمتك و رضوانك. «مقرم، مقتل الحسين» ص190.

59. مقرم، مقتل الحسين، ص190.

61. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص75. 1. رحم الله مسلما فلقد صار الى روح الله وريحانه و رضوانه اما انه قد قضى ما عليه وبقى ما علينا. «سید عبدالله شبر، جلاء العيون، ج2، ص52».

62. منتهی الامال، ج1، ص398.

63. نفس المهموم، ص91.

64. نقل به اختصار از «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی، ص76 - 78.